



لطفاً از پدر شهیدتان و اینکه چطور به جبهه رفت بگویید؟

پدرم در سال‌های قبل از انقلاب تعمیرکار حرفه‌ای رادیو و تلویزیون بود. علی‌رغم اینکه مدرک تحصیلی دانشگاهی نداشت؛ ولی تبحر زیادی در کارش داشت. این شهید بزرگوار از ارتباطات بسیار خوبی با مردم داشت؛ به همین دلیل همه ایشان را دوست داشتند. تا قبل از اینکه پدرم به جبهه اعزام شود، خانواده ما هیچ مشکل معیشتی و درآمدی نداشت. ایشان بدون هیچ اجباری و با اختیار و علاقه عازم جبهه شد، منطقی خدمت هم نبود. همان‌طور که می‌دانید اوایل جنگ، کسانی هم که منطقی خدمت سربازی سال ۱۳۵۶ ای بودند، به جبهه فراخوانده می‌شدند؛ اما پدر با اینکه هیچ اجباری نداشت، با خواست خود به عنوان نیروی بسیجی یا سپاهی وارد جنگ شد.

با توجه به اینکه نجف‌آباد در مسائل مربوط به انقلاب نقش خاصی داشت، بفرمایید پدر قبل از اعزام به جبهه، فعالیت‌های انقلابی هم داشت؟
آن زمان من سنم کم بود و خیلی از فعالیت‌ها و رفتارهای پدر آگاهی ندارم. اگر کاری هم انجام می‌دادند خانواده را درگیر نمی‌کردند و در جریان این کارها نمی‌گذاشتند. تنها چیزی که من می‌دانم این است که پدر بسیار مردم‌دور بود و دوستان زیادی داشت و کسانی که ایشان را می‌شناختند احترام زیادی برایش قائل بودند. ما بعد از شهادت پدر متوجه بسیاری از کارهای که می‌کرد شدیم. خانواده‌های مستمند و فقیری بودند که مراجمه می‌کردند و ما اسلحه را از نمی‌شناختیم. بعد از شهادت شهیدمیدم که پدر به خیلی از این افراد در خفا کمک می‌کردند.

اما درباره فعالیت‌های انقلابی و سیاسی، چیزی از ایشان ندیده‌ام. پدرم به این دلیل که مشن پدر این‌گونه بود که مسائل بیرون از خانه را به خانه نمی‌آورد؛ به همین خاطر اگر هم فعالیت‌هایی داشتند که احتمالاً همین‌طور بوده، منم از آن بی‌اطلاعم. قبل از انقلاب در اکثر شهرهای کشور درگیری‌هایی وجود داشت، به خصوص در شهر نجف‌آباد که خیلی درگیر موضوع انقلاب بودند، قطعاً پدر در این دوران نیز بی‌تایز بوده است. همین‌که پدر جبهه رفتن را برای خود یک تکلیف می‌دانست نشان می‌دهد که به مسائل سیاسی روز جامعه بی‌تفاوت نبود.

خیلی از جوان‌های شهر ما مانند پدر به دفاع از مرز و بوم، ناموس، دین و مملکت خود اعتقاد داشتند و اساساً به همین دلیل بود که به جبهه می‌رفتند و در میدان نبرد حاضر شدند. پدر به عنوان یک ایرانی مسلمان و شیعه حضور در جبهه را برای خود تکلیف می‌دانست و به آن اعتقاد داشت.

نظر پدر درباره امام خمینی(ره) چه بود؟ برای شما از امام صحبت می‌کرد؟

وقتی پدر شهید شد، من حدوداً ۱۲ سال داشتم. پدر معمولاً خانه نبودند و به دلیل اینکه اوآخر عمر محل کارشان شهر اصفهان بود و منزل ما در نجف‌آباد، بیشتر اوقات وقتی به خانه می‌رسید، ما خواب بودیم؛ صبح هم که به سر کار می‌رفتند باز ما خواب بودیم. از این جهت ما خیلی پدر را زیارت نمی‌کردیم، ما پدر را بیشتر پنج‌شنبه و جمعه‌ها می‌دیدیم. البته بیشتر پنج‌شنبه‌ها هم سر کار می‌رفتند. در این فرصت کمی که ما می‌توانستیم پدر را ببینیم، بیشتر به اوضاع و احوال خانه و خانواده رسیدگی می‌کردند و دیگر فرصتی برای بازگویی مسائل سیاسی نداشتند.

جوانان نجف‌آباد خیلی مشتاق بودند به جبهه بروند و از وطن، انقلاب، دین و ایمان دفاع کنند. این حس در همه ایرانی‌ها وجود دارد و در هر شرایط سیاسی یا اقتصادی که باشم اجازه تجاوز و دست‌درازی به هیچ بیگانه‌ای را به خاک کشورمان نمی‌دهیم. در چنین شرایطی همه بنگلر مشتاق از سرزمین مادری خود دفاع می‌کنیم. آموزه‌های دینی ما به ما این اجازه را نمی‌دهد. شهر نجف‌آباد هم که یک شهر بسیار مذهبی است از این قاعده مستثنی

خبر رسید که سعید شهید شده.

کی؟ دیروز.

کجا؟ تپه‌های حاجی عمران.

چگونه؟

این را دیگر نمی‌توان در کلمه گفت، کلمه که هیچ حتی وصف شهادت سعید در قالب یک کتاب یک نمی‌گنجد. اصولاً جز شهید کسی نمی‌تواند بگوید که شهادت چگونه است و چگونه به‌وقوع می‌پیوندد مگر آنکه شهادت را با تمام وجودش حس کرده باشد. آری شهادت را باید چشید، لیکن برای درک طعم شیرین شهادت باید مسیری را طی نمود، باید به نقطه‌ای رسید تا توان درک آن را داشت، آنگاه از خدا خواست تا عنایت کند.

روحانی شهید ابوالفضل قهرمانی در سال ۱۳۴۰ در خانواده‌ای مذهبی و متوسط به دنیا آمد. از همان سنین کودکی همراه با پدر زحمتکش خود به مسجد خاتم الاوصیاء می‌رفت و در همین آشنایی کوتاه‌کانه بود که گله صدای کبیرش فرمان قیام و قعود و رکوع و سجود را به مامومین در نمازهای جماعت صادر می‌کرد. سعید دوران ابتدایی را در دبستان عسارف گذراند و در نه سالگی همراه با چندین تن از بچه‌های محل در زیرزمین تنگ و باریک خانه خود حسینیه‌ای برقرار کرد و پای درس حجةالاسلام ابوالقاسم مقدس می‌نشست و مصداقی شد بر بیت معروف:

من عشق تو را باشیر از مادر گرفتم

روز اول کلام دستور تا آخر گرفتم

آری عشق سعید به مولایش اب عبدالله الحسین(ع) از همان سنین کودکی عشقی همراه با شناختن اقصی و اخلاص بود. او برای مولایش جان می‌داد و به عشق امام حسین(ع) دست به هر کاری می‌زد.

روزهای جنگ زیر بمباران هواپیماهای عراقی به زنان و بچه‌های کوچم می‌گفت: به زیرزمین خانه ما بپایید زیرا در آنجا نام امام حسین(ع) بارها بوسیله کودکانکی مرموعه مردم شده است و حرم امام حسین(ع) از تمامی گزنها در امان خواهد ماند. در ایامی که خفتگان نظام حجت‌المرتضی جرات تنفس را حتی در ایام محرم نیز از مردم مظلوم ایران گرفته بودند شهید سعید کودکان کم سن و سال خود را جمع می‌کرد و از ابتدای شب محرم سینه زنی راه می‌انداخت و حسین حسین گویان کوجه پس کوجه‌های محل را می‌پیومد و بارها مامورین انتظامی جلوی او را می‌گرفتند و او می‌گفت مال هیچ جا وابستگی نداریم و مسیرمان به‌طرف مسجد خاتم الاوصیاء است و باز ادامه حرکت این مجالس که تا حدود سال‌های دبیرستان ادامه داشت.

وی دوران راهنمایی را در مدرسه علوم درافشان از مدارس منطقه هفت گذراند و سپس در رشته علوم تجربی دبیرستان پایندر ثبت‌نام نمود، لیکن دبلم را در دبیرستان دانشمند از منطقه هشت گرفت. ایام گرفتن دیپلم او مصادف بود با اوج انقلاب اسلامی و پیروزی آن با سعید قهرمانی که از کودکی با عشق به اهل بیت و شور حسینی در هر سبز برگ شد، نمی‌توانست در این جریان غلیم که استعمار کربلای امام حسین(ع) بود آرام نشیند لذا از اولک سال ۵۷ در جریان احمیای‌ها و پیش اعلامیه امام و شرکت در تظاهرات فعالیت چشمگیری داشت. او را در مساجد امام حسین(ع)، الهادی، علی(ع) و خاتم‌الواصیاء همواره جزو اعضای فعال تظاهرات می‌دیدي و بدنش ضربات تا نوم گذار را لمس کرد. در ایام ۲۱ و ۲۲ بهمن نهایت تلاش و کوشش خود را در حد توان انجام داد.



از آرامش و آسایش و زن و فرزند گذشتند و رفتند تا مبدا دست نامحرمان به این خاک پاک برسد. همه وجودشان را سپر بلایی کردند که حاصل کینه و نفرت دنیای استکبار بود. همه تیرها را به جان خریدند تا ایرانیان زخم برنندارد. جان دادند تا جان کودکان این سرزمین به خطر نیفتد. هر چند صدای گریه کودکانشان قلب و روحشان را می‌آزرد. نگاه بلندشان فردایی را می‌دید که متعلق به همه کودکان این آب و خاک بود. فردایی که امروز ما شد و استقلال و عزت ایران اسلامی. امروز که سایه پرچم پرافتخار جمهوری اسلامی بر سر همه مظلومان عالم قرار دارد. آری عزت و افتخار امروزمان را مدیون بزرگمردانی چون غلامرضا سلیمانی هستیم. کسی که از هسسر و ۵۰ فرزند کوچکش گذشت تا همدوش دیگر جوانان این سرزمین در مقابل دشمن تا دندان مسلح بایستد. او که قبل از حضور در میدان نبرد، با کمک‌های مخفیانه خود، از امتحان اناسبت و مردمداری بیبروز و سربلند بیرون آمده بود، این بار نیز در امتحانی بزرگ‌تر پذیرفته شد و نامش برای همیشه تاریخ در دفتر شهدا ثبت شد. و حال دیالله سلیمانی فرزند این شیرمرد نجف آبادی از پدر ایرانی می‌گوید…

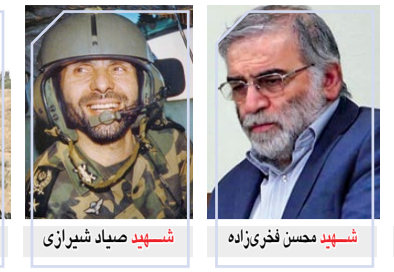
سید محمد مشکوة الممالک

آخرین بار که در جبهه حضور داشت حدود ۲۵ اسفند سال

۱۳۶۲ بود. در این تاریخ عملیات کبیر در جزیره مجنون در حال انجام بود. عراقی‌ها شروع به پیشروی در جزیره مجنون می‌کنند، تعدادی از ایرانی‌ها محاصره و در حلقه محاصره گرفتاری می‌شوند اعلام می‌کنند که خط مقدم به مهمات و آذوقه نیاز دارد و مجروحان زیادی هستند که باید به عقب برگردانده شوند. پدر بر که پایی جبهه‌اش را گرفته بود و قرار بود برای شب سید بر گردد و در کنار ما باشد، اما وقتی می‌بیند شرایط خوب نیست، در جبهه می‌ماند و به آن بر که توجهی نمی‌کند. پدر به همراه یکی از دوستان‌شان آذوقه و مهمات را به خط می‌رسانند. در راه برگشت نزدیکی‌های طلوع آفتاب، در کنار جاده خاکی، مجروحی را می‌بینند که منتظر است کسی پایید و کمکش کند. همراه پدرم به ایشان می‌گوید اگر تمز کنی خمپاره ما به ماشین اصابت می‌کند و بهتر است سرعت را کم نکنیم. ولی پدر جواب می‌دهد: حالا چه کار کنم این بنده خدا را که نمی‌شود. این‌جا رها کرد. پدر ماشین را متوقف می‌کند و از رزمنده پیاده می‌شود که برود و مجروح را نزدیک ماشین بیآورد که ناگهان خمپاره‌ای به عقب ماشین اصابت می‌کند و پدر همان جا شش می‌شود. گویا ترکش خمپاره از شیشه عقب ماشین گذشته و به پشت سر پدر می‌خورد. ما پیکر پدر را در حالی که دور سرش باند بسته بودند زیارت کردیم. شهادت پدر درست در شب عید، برای ما خیلی دردناک بود. بعد از دو سال و نیم که در جبهه بودند ما شب عید را منظر آمدن ایشان بودیم؛ اما ایشان به نحو دیگری آمدند. این خاطره همه شب‌های عید ما است.

چطور با خبر شهادت پدر مواجه شدید؟

ما یک عمه داشتیم که همسایگی ما زندگی می‌کرد.



از آرامش و آسایش و زن و فرزند گذشتند و رفتند تا مبدا دست نامحرمان به این خاک پاک برسد. همه وجودشان را سپر بلایی کردند که حاصل کینه و نفرت دنیای استکبار بود. همه تیرها را به جان خریدند تا ایرانیان زخم برنندارد. جان دادند تا جان کودکان این سرزمین به خطر نیفتد. هر چند صدای گریه کودکانشان قلب و روحشان را می‌آزرد. نگاه بلندشان فردایی را می‌دید که متعلق به همه کودکان این آب و خاک بود. فردایی که امروز ما شد و استقلال و عزت ایران اسلامی. امروز که سایه پرچم پرافتخار جمهوری اسلامی بر سر همه مظلومان عالم قرار دارد. آری عزت و افتخار امروزمان را مدیون بزرگمردانی چون غلامرضا سلیمانی هستیم. کسی که از هسسر و ۵۰ فرزند کوچکش گذشت تا همدوش دیگر جوانان این سرزمین در مقابل دشمن تا دندان مسلح بایستد. او که قبل از حضور در میدان نبرد، با کمک‌های مخفیانه خود، از امتحان اناسبت و مردمداری بیبروز و سربلند بیرون آمده بود، این بار نیز در امتحانی بزرگ‌تر پذیرفته شد و نامش برای همیشه تاریخ در دفتر شهدا ثبت شد. و حال دیالله سلیمانی فرزند این شیرمرد نجف آبادی از پدر ایرانی می‌گوید…

سید محمد مشکوة الممالک

یادبود شهید غلامر ضا سلیمانی

شهیدی که جبهه را به مرخصی شب عید ترجیح داد

به من گفت که بروم از عممام برسیم که فلان کار انجام شد یا نه. من هم که از هیچ چیز خبر نداشتم زودتر زودتر عمه رفتم. عمه تا من را دید زرد زیر گریه و به‌طور غیر مستقیم حال ادوار مختلوری را در این حدود ۴۰ سال پیشتر سر جمع دهنده‌ام. پدر ۲۸ اسفند شهید شده بود و پیکر پاکش چند روز بعد به شهر ما انتقال یافته بود.

از ویژگی‌های اخلاقی پدر بگویید؟

مهم‌ترین شخصه‌های که من همیشه از پدر به یاد دارم شوخ طبعی و خوش برخوردی با مردم بود. عدم وابستگی ایشان به مادیات و مال دنیا هم از ویژگی‌های ایشان بود. ایشان با وجود درآمد خوبی که داشتند هیچ گاه به فکر جمع کردن ثروت نبودند. هر گاه که می‌توانست به کسی کمک کند این کار را می‌کرد. من معتقدم اگر کسی وابستگی زیادی به مال دنیا داشته باشد، در زندگی مشکلات زیادی پیدا می‌کند. نداشتن حب دنیا به روحی و اخلاق انسان لطافت می‌دهد. خدا را شاکرم که من نیز مانند پدر وابستگی آنچهانی به مال دنیا نداریم. البته سعی می‌کنیم بهترین شرایط را برای خودمان و خانواده فراهم کنیم؛ اما نه به هر قیمتی.

یکی از اتفاقات بدی که در جامعه ما می‌افتد همین حرص و طمعی است که بعضاً افراد به مال دنیا دارند. اگر انسان چشم طمع را ببندد و در حد نیاز به امرار معاش خانواده بپردازد، بسیاری از اتفاقات ناشایستی که امروزه در جامعه شاهد آن هستیم، اتفاق نمی‌افتد. تا به حال شده پدر در کنار خودتان احساس کنی؟

نمی‌خواهم خیلی تخیلی صحبت کنم. واقعیت این است که در دوران کودکی و نوجوانی محبت مادر و توجهات



کردند ولی از طرفی قادر به تغییر تصمیم پدر نبودند و صورت‌انه با تمام مشکلات کنار می‌آمدند.

پدر در جبهه چه مسئولیتی داشت؟

ایشان حدود دو سال و نیم در جبهه بودند. پدرم به‌طور داوطلب در جبهه حضور پیدا کرده بود و به خاطر تبحر خاصی که در راندگی داشت، مسئول انتقال مهمات و آذوقه به خط اول یا خوردوری توپوانی که در اختیار داشت بودند. بی‌پروایی در راندگی و سرعت بالا البته در شرایط خاص و اضطرار موجب این انتخاب شد که بنا به قول هم‌زمانش بیشترین مقصدش هم خط مقدم جبهه بود. اصلاً این‌طور نبود که بخواهد در پشت جبهه فعالیت کند یا خود را از خط مقدم دور نگه دارد. دوستان پدر خیلی از رشادت‌ها و شجاعت‌های او در مواقع عملیات برای ما تعریف می‌کردند.

از نقاط بارز زندگی شهید تلاش و تلاش بود، آنچنان‌که در قسزاری از وصیتنامه روح‌زاد خویش می‌گوید: «تلاش بپیگیر باید کرد و دنیا را میدان مسابقه‌ای دانست که باید از از همه در رسیدن به هدف متعالی پیشی گرفت».

آری عشق به روحانیت تمام وجود او را فرا گرفته بود لذا با تمام علاقه‌ای که به سپاه و دانشگاه داشت هر دو را کنار گذاشت و به حوزه ستنگر سربازان امام زمان(ع) بانهاده تا با اسلام راستین با تمام وجود آشنا شود و به گفته بسیاری از اساتید والا مرتبه از امیدهایی آینده حوزه بود.

آشنایان و بنویسد و نقشی زند حسینعلی محمدتقی مصباح و آشنایان داشت و محبت با دوستان را فراره قرار داده بود اما خشم شدیدی نسبت به دشمنان انقلاب داشت تا جایی که بارها از طرف منافقین بیم ترور او میرفت.

عشق او به امام حسین(ع) زیانزد بود تا جایی که پارچه

سایه از کربلا را به منظور تبرک از مدتها وصیت کرده بود که به پیشانی او ببینند تا در قیامت نشانی باشد که جزو محبان حسین بن علی(ع) می‌باشد.

روح والی او از هر گونه معروفیت و مشهوریت بیزار بود لذا هرگز تقاضای لیکن اینج نیز نتوانست روح تشنه او را سیراب شخصیت ناشناخته‌ای او حتی برای اعضای خانواده تا پس از شهادت مخفی ماند. او که در حد توان نامش باز ترک نمی‌گفت و از روزهای مستحب خودداری نمی‌کرد. وی همواره در خودسازی بمرس می‌کرد و تفویقاتی دست یافته بود آنچنان‌که برادران روحانی مدرسه حقایق نقل می‌کردند که گاه شهید بارها و بارها با بخش صفحات مجله شد و به سینه پنهان بارها و بارها با په جبهه‌های نبرد حق علیه باطل نهاد و در اکثر عملیات به عنوان یکی نیروی رزمی فرهنگی حضور داشت.

در فروردین سال ۱۳۶۲ هنگام پاکسازی میدان مین یکی نویسندهگان مجله نویای امید انقلاب و از بنیانگذاران نهال انقلاب بود و مقالات -قصه‌ها و مصاحبه‌های او که اکثر مشاهدهات عینی خودش گذاشت لیکن اینج نیز نتوانست روح تشنه او را سیراب کند زیرا او که همواره در عشق به اهل بیت(ع) می‌سوخت و اکثر اوقات فراغت خود را در هیئت و حسینیه‌ها و مساجد به عزاداری و توجیل از ائمه اطهار می‌پرداخت.

هیچ دانشگاهی جز دانشگاه امام جعفر صادق(ع) نمی‌توانست

او را سیراب کند لذا به مدرسه علمیه مجتهدی پا گذاشت و بعد

از گذراندن سطوح به دانشگاه بزرگ اسلام و مذهب شیعه قم

پا نهاد و در مدرسه حقایق قم پایگاه شهادی عالی‌قدر حوزه پا نهاد و خود را وقت آموزش نمود. آری در این ایام او پا در مدرسه مشغول تحصیل بود اما با دوستان سرگرم مباحثه و یا در کنار مرقد مطهر حضرت معصومه (س) مشغول خودسازی و تهذیب نفس.

اما هرگاه جبهه احتیاج به نیرو داشت ابوالفضل هیچ جا را بهتر از

آنجا نمی‌دانست. شهید ابوالفضل قهرمانی در مدت کوتاه تحصیل در

قم که به پایتخت ایران و نیز دوستان سابق او با هم می‌دید

بنا نهاد و به گفته استاد محیوبش مراحل تخلیه و تخلیه را طی نمود

و از میان جمع شهید سعید ابوالفضل قهرمانی را بر می‌گزید

و عممام سفیدش را با خون پاک‌ش. و عقابیت مذهب شیعه را طی

جوشش دارد، سرخ‌گون کرد.

صفحه ۸

یک‌شنبه ۶ شهریور ۱۴۰۱

۳۰ محرم ۱۴۴۴ - شماره ۲۳۱۰۵



بزرگ‌ترین دغدغه مادر ما درس خواندن و روی پای خود ایستادن بود که خدا رو شکر الان که خود صاحب زن و فرزند هستیم بیشتر از قبل متوجه زحمات ایشان هستیم. درس خواندن برای ما بسیار مهم بود، دوست داشتیم درس بخوانیم تا بتوانیم ضمن مفید بودن برای جامعه آینده نسبتاً راحتی داشته باشیم. به هر حال حمایت همه‌جانبه مادر در آن دوران این شرایط و فضا را برای ما فراهم کرد. ما همه موفقیت‌های خودرا مدیون زحمات مادرمان می‌دانیم. تربیت شما و خواهر و برادرهایتان خیلی خوب بوده، با توجه به اینکه تا وقتی پدر بودند شما خیلی ایشسان را نمی‌دیدید، مادر شما را چطور تربیت و بزرگ کردند که امروز هر کدام به نحوی سسربلند شدید و به راه‌های نادرست کشیده نشدید؟

هر چند مسائلی تربیتی مشتاقاً فطری و بعضاً ژنتیکی هم دارد لیکن همنشین انسان در شکل‌گیری این تربیت بسیار مؤثر و مهم هست. اهتمام مادر به انجام فرایض دینی و تشویق ما به نیتب ایشان و توسل دائم ایشان به قرآن و ادعیه برای سلام بودن و مصون بودن از انحرافات فکری و اخلاقی در نبود پدر بسیار در تربیت و شکل‌گیری شخصیت ما تاثیرگذار بود. همچنین خانواده‌مادری که ما بیشتر با آنها

حشر و نشر داشتیم، از خانواده‌های بسیار مومن و سرشناس نجف‌آباد هستند. حضور در آن جمع در کنار تربیت مادر اساس و بنیاد وضعیت فعلی ما هست. توسل دائم مادر به نماز و قرآن و ادعیه و تشویق ما به این موضوع در روح و جان ما تاثیرگذار بود هر چند به دلیل قرار گرفتن در سنین رشد و دوران نوجوانی بعضاً موجب رنجش ایشان می‌شدیم ولی بخشش و محبت همیشه مادر شرایط را به سمت و سوی محبت و آموزش دوستی و رفاقت سوق می‌داد.

از خاطرات خودتان با پدر و خاطراتی که دیگران

از ایشان برای شما تعریف کردند، بگویید؟

به دلیل شرایط کاری که پدر داشت ما خیلی

حضور پدر را در کنار خود نداشتیم. البته ایشان

بیشتر بیرون از خانه بودند. بیشترین و مهم‌ترین

ویژگی که ما بعد از شهادت پدر متوجه شدیم و از

زبان دیگران نقل قول شد این بود که ایشان به قول

معروف مردم آدم هر دوستان زیادی داشت و کارهای

خیرر زیادی انجام می‌داد و نیازمندان کمک می‌کرد

و البته به گونه‌ای که دیگران و حتی خانواده کمتر

متوجه آن می‌شدند. کمک‌های پدر فقط کمک‌های

مادری نبود، بلکه هر جا که نیاز بود و دیگران از ایشان

کمک فکری می‌خواستند پدر هیچ نمی‌کرد. هر کسی

که پدر را می‌شناخت از ایشان راضی بود. کسانی

از خویش‌های پدر برای ما می‌گفتند که ما آنها را در

زندگی‌مان ندیده بودیم و نمی‌شناختیم. در مراسم

تشییع پیکر پدر افراد زیادی حضور داشتند که بعضاً

برای ما غریب بودند. و اصلاً آنها را ندیده بودیم. بعد به

هر زمان زوار نقل کمک‌های پدر سینه به سینه خرید

و به گوش ما هم رسید.

تا حالا پیش شما یا خواهر و برادرهایتان

کاری انجام دهبیده و مسادر بگوید این کارتان به پدر

رفته؟

بله خیلی وقت‌ها مادر بزرگوارمان در مواجهه با بعضی

از رفتارهای ما با خنده می‌گوید ملد پدرت هستی. البته

ذکر مضامین آن حکم تعریف از خود را در که درست

نیست ولی در کل هر چه خوبی داریم از برکت وجود

اوست و هرچه بدی و ناراضیتی داریم به‌خاطر خودمان

هستند. بسیاری از رفتارهای پدر در احتماج یا فامیل

داشته‌اند. بعضاً مادر با دیدن رفتار ما یا‌آوار می‌شوند و

این نشانه به ارث بردن ویژگی‌های مثبت ایشان توسط

ما هست. دعوت به آرامش و دوستی میان اعضای خانواده

و دوستان و اقوام از ویژگی‌های شخصم من هست و

البته شوخ طبعی و مزاح در کل کلام که بنا به قول مادر از

ویژگی‌های پدر بزرگوارمان هم بوده. هر چند توان مالی

و درآمد مازاد بر مخارج زندگی نداریم ولی همگی سعی

می‌کنیم در صورت مشاهده و با حفظ ابروی طرف مقابل

در حد توان به نیازمندان کمک کنیم.

بهرقدا شدن به ره دوست زایید مر…

کار و اسارت. اسارت و کار. مکمل هم‌دیگرند. در کجاکج دهر، حسینعلی آبدیده شود و لایق پرواز و رهایی،

رهایی از قید و بند دنیا و سکتا گزیدن در بهشت برین.

سالمها بعد، پس از رهایی از بند چریک‌های ضد خلق، در حالی که لباس سبزه سبز را بر تن داشت آماده بریدن از قفس

تن بود و منطلق عملیاتی بسنن، زمینه‌ساز پروازش برای رسیدن به دوست، به معبود و خالق.

۲۱ بهمن سال ۱۳۶۱ اصابت ترکشی مجزور او را برای رسیدن به عرش الهی صادر کرد. من مانند تا‌راوی حسینعلی

باشم. ستاره‌ای که چون گوهری در میان گنجینه‌ه دفاع مقدس می‌درخشید و وقتی زنگی برای روایت مرور می‌کنم

با عقیق تراشی روهری می‌شوم که گوهر وجودش در پرتو انوار الهی و تاسی از امامت و ولایت شکل گرفت تا ستاره ایی

باشد در آسمان ایران. تا گوهری خفته در گنجینه‌ه دفاع مقدس فرمانده‌ای که الگو بود و ستاره در جمع بچه‌های ادوات

لشکر، فرمانده‌ای که پست و مقام و مسئولیت برایش مهم نبود و خودش را خدمت کار نیروهایش می‌دانست.

موضوع: شهید حسینعلی محصل چکاب

یک شهید، یک خاتمه

حکمت

مریم عرفانیان

وقتی عباس یوجه بود، به بیماری سختی مبتلا شد. یک شب پدرش خواب دید که آقایی به او فرمود: «کوسفندی نذر

پسرتان کنید خوب می‌شود.» تاووز اوگوسفندی تهیه کردیم و روز عاشورا بین مردم بخش کردیم. حال پسرتان کم‌کم

خوب شد. نمی‌دانم آن آقا که بود و حکمت آن خواب چه بود؟ اما هر چه که بود، عباسیم پیرو ائمه (علیهم‌السلام) بود.

زندگی‌اش با شهادت ختم به خیر شد. گاهی فکر می‌کنم که در آخرین لحظات، سر بر بالین شهیدها (علیه‌السلام) گذاشت.

خاطره‌ای از شهید عباس بخشی مالدار

راوی: لایلا لعل نوغا، مادر شهید